هذا کتاب ترسل — بسم الله الرحمن الرحیم — گلشن عطاء

شکر و سپاس فراوان ... حالقی [illegible] ... در [illegible] ... چهره [illegible]

[illegible] محمد [illegible] ... علیهم اجمعین ... و بعد ... [illegible]

و بعد [illegible] ... عطاء [illegible]

[illegible] ... باب اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۹۳۹

۲۱۱۳۱۳

هذا کتاب ترسل — بسم الله الرحمن الرحیم — گلشن عطاء
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب: ترسل

بنده نواز ... [illegible]

[illegible] ... صلی الله علیهم اجمعین ... [illegible]

[illegible]

حکم والا ... [illegible]

[illegible]

قواعد شتم زجر ... [illegible] ... فصل ... [illegible]

قواعد شتم ... [illegible] ... نخست ... [illegible]

خاطر ... [illegible] ... معظم ... [illegible]

آرایش ... [illegible] ... خاطر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

روات و کاسبی صنف خواجه گوئی بر قامت ... نشین رسالت ... موجود که از عدم به وجود آمده ... سر
در بند و طوق عبودیت ... الملک ولی الحمد و له الحکم و هو السمیع البصیر و درود بر سید عالم و خواجه محترم
و اهل بیت طاهرین او باد و ولاشان ... یوم المعاد و داغ غلامان ... آن ... عباد است و بعد چنین
گوید ... بنده درگاه ... بالا است که ... عباد القوت ... پس سزاوار آن
است هر یک از آحاد عباد در طریق تکالیف ... خود دارای حقوق ... معترف گشته
عبارات ... از عایت قصور ... ناکرده ... علیهم ... حضرت ... بنده ... قرب انجام
حاجی ... ملقب ... تاجر ... قربة الی الله ... اصول طوق ... از ... غلام
... نام ... آزاد ... صورت ... اقرار ... بر سیادت
و نجابت پناه فضیلت و بلاغت دستگاه امیر محمد علی ... صورت ... حصلت ... الصدر ...
للاعیان فلان تاجر ... مبلغ ... هزار ... بر ... مسکوک سکه
محمد شاهی ... امیر ... عالیحضرت ... حالص ... الطرفین
... در ... تعلیق ... ولد

و مستند ... و منافع ... تعالی ... منظور ... تقسیم ... استفسار ... هر چه ملاحظه
شود همچنین ... جاری و ... صورت اجاره نامچه ... مجلس ...
تحریر ... عالیجاه ... فلان عطار ... و نجابت پناه فضیلت و کمالات
دستگاه فلان ... الوصف ... تومان اشرفی
... صحیح ... اجاره ... اقرار ... شهور ... فلان
دلعه ... تحریر ... شرعیات ... در بهترین ... اوقات ... اعتراف ...
تحریر در کاتب ... عالیحضرت ... فلان و لعه الحضور
اقرار صحیح شرعی ... صحیح ... اختیار ... صحیح ... عقد
... اسلامیه ... در ... حاضر ... تجار ... فلان ... کنند
و جلالت دستگاه ... میرزا ابوالقاسم ... قریه ... جاری ... از آبا و ...
از آبا و ... عیون و انهار و ... و مزارع و ... و کل ما یتعلق بها ... معین ...
والوصف ... تومان ... تسع ... مقبوض ... اشرفی ...

... تحریر ... شنبه ... صورت ... جنبانی
... قسمت ... صورت ... صورت ... العز
و الاحترام ... عالیجاه ... فلان ... فلان ... در این اوقات
... این
... عظیم ... وکیل مطلق
... عالیشان عزت نشان فلان ... عالیحضرت ... فلان ...
... صورت ... فلان ... مسطر
نجابت ... دیوان ... معترف شد ... اقرار صحیح شرعی
... اشرفی ... تحریر ... است ... تعالی ... الاعتبار
... صورت ... تحریر ... فلان ... خمسه
... شرعی ... معترف ... عالیجاه ... نجابت پناه فضیلت و بلاغت
دستگاه فلان ... صحیحه شرعی ... عالیشان فلان ... شرعیه در عوض

... نجار ... تحریر ... شهر ... صورت ... نقد ... چهار
... تحریر ... عالیجناب فضیلت ... رسم ... جناب
... شیخ محمد تقی ... عوض ... مجلس ...
... عالیجناب ... میرزا محمد ... هزار ... دو تومان اشرفی
1291
... شرعیه ... مبلغ ... فلان ... سنه
... تعالی شانه ... [illegible] ...
... کارخانه ... است ... عبودیت ... ازواج
... الواح ملکوتیه ... عقل و شهوت ...
... جناب ... مضمون ...
... عالم ملک ... اجابت ...
... حقیقت انسان ... تاریخ
... همچنین ...

[illegible]

نمدند مجاهد تستحضر المرتضی ظهور آنکه پس از جلوس ... بر طبق اعمال از روز صدق ... از روز داده

از حضرت ... بپایه قربت ... مرتبت ... رتبت ... کلام ... و مداری

و دولت خداوندی جناب ... حقایق و معارف ... عوارف ... کتاب نتیجة العلماء العظام سلالة السادات

العظام تاج الحاج والمعتمرین ... خاقان حاجی میرزا ... شیخ الاسلام دار السلطنه تبریز ... ازبرات وردند

و ... سرور ... عدل ... درکار ... صدق ارادت و خلوص

نیت ... انجام ... اسلام ... و رعایت مصالح اهم اسلام و قطع ... و فصل دعاوی

... خرشید ... فرخنده ... میرزا ... مملکت ...

از ادا و دواهی ... که ... سید ... قطع ... کی ... بیحکب

اور انسا ... اعتبار ... و احکام ... جاری ... شهر فلان ... ایام ... بستان

یار ... باغ ... اطراف ...

کرمانم ... زمین ... حکمت ...

گلشن ... باغ ... بستان است ...

بهار ... گلستان است ... ۱۲۷۶ ... مستوفیان حقا ... و اهمی

[illegible]

[illegible]

مجب ... که ... در دفتر ... ثبت ... تفصیل حقها ...

زیاد ... سطور ... در ... تحریر درآوردن ...

ایام ... ایام ... ساله ... تصحیح ... ان جمع و خرج ... میزان ...

... شوق ... در ... سرعجال ... کشیده است ... بخط ... و تسلیم ...

... جمع الم ... سبحانه تعالی ... حقایق

و معارف ... دقایق ... عوارف ... نتیجة العلماء العظام سلالة السادات

... المناقب والمفاخر میرزا ... شهر ... محمد

... اوقات ... سلطان ... جناب ...

... شیخ الاسلام ... دار السلطنه تبریز ...

... در ... ساعی ...

... جناب ... فضل و کمال ... علم و عمل ... اقوام

لهذا ... فرمان ... در ... سنه ... حضرت

[illegible]

[illegible]

... دار السلطنه تبریز ... مضافات ...

... احتیاط ... اسلام ...

الوالی ...

... فلان ... شهر

... شعبان ... شهر فلان

... محرم ...

علی آباد

کریم آباد

ماه ...

قاسم آباد

رحیم آباد

محرم صفر

محمود آباد

حسین آباد

رجب و شعبان

جمادی

حاجی آباد

ربیع الاول ... ثانی

... ۱۲۷۵ ...

عالیشان ... ۱۲۶۸

[illegible]

[illegible]

هو ... جواهر ... عرض ...

... معظم ... مکرم ... اکتساب ارادت

... اختصاص ... رسالت ...

... انوار ...

... نمیر ارادت ...

... خاطر ... نامه ...

... خاطر ...

این همه ... عنبر ... معاودت ... دارد

... میرزا ...

ابتا ... تاریخ ...

عنوان ... حضرت ...

... ایران ...

[illegible]

[illegible]

در طرح ... [illegible]

[illegible]

کتاب ... [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الناسخ

المنسوخ

الصداق

الممتنع

الممتنع

وکیل

وکیلها

[illegible] فالاجل

صورت حساب سیاق [illegible]

[illegible]

چو چشم تو فکندی در رگ من تیغ   نگاه و ناله آین انشای سکتت   روان شد جان و شیرینم نیامد

بالین یار دیر رسیم نیامد   منم در عالم و یکجان شیرین   که گردم از وفا قربان شیرین

چه شیرین شیر رسیده دیده پر خون   زخیابانش بجوی شد روهی چو مجنون   سلسله گیسوان بر خنگ که

گریبان زنی صلیبت جای که   رخ ماهش بزلف بسته رسته   سیه پیشانی در بام نشسته

سیه رو ایشان ماه خاوری که   ناخن چهره سالیه مورتی که   رنجه از غالیه زلف رالیلکن که

از گریه چو سرو ریشکن که   گرفت از غالیه در آغوشش آورد   زلف را زلف مشکین در آغوشش آورد

بلبل بنهار شیرین شکر را   مفرح گرد یاقوت شکر را   چرا کعبه قربان شیرین

بقربان سرت صد جان شیرین   شبی با من الکام اوی بخفتی   غمی چون زد دری بلکفتی

بیایستم رسیدی و قسمت دادا   چو خسرو با شبه نیات بخاشر دن   زبان بگشود و گفت ای جان جان

مبر روز همچو قصه نام هجران   مجلس سلطان محمود و ایاز   ایاز آن نازنین ماه منظر

بلبل لوشخند آورده شکر   سلسله زلف شکن تاب داده   شبی در بزم سلطان استاده

دعوت نصیحت بپای نازنینش   پیاده از اقبال خم رخ چینش

حمایل که زلف و دسته دسته   چو زنبار بچه کان نارسته

نگاه از گرسنگی سلطان   زغمزه کشکو بدست پنهان   تبسم زان لبان همچو یاقوت

دو جان را مفرح روح راقوت   حرامزاده خم المکن اندر بند   ه در هر خم هزاران شکن اندر بند

چه شمع اندر بزم ره دور شتری   نگاه شرم کرم در عبارت گیری   نجه چیده چون باز هم گفت

دعوت بخیر سلطان بر گفت   سلطان غزا را المکنت   جانا خط لعل تو شیخه

چرا چین زلف خم در پیچ و تاب   چرا چون قلب ما در اضطراب   همان زخمه در چشمت نهان است

قدر ابر پای سلطان را بجان است   صنوبر کشته داشته است   آدم و شتر و دو نران را تو بنشینه

حیوانات مشک سی فر در دکاکین ما و اهل اقرار تو بنشینه   شمشیر و خنجر و کارد و سلاح و قبضه تو بنشینه

بسته الات و غیره را تو بنشینه   فرو بری رخته تو بنشینه   رخت زراره را تو بنشینه

کفش و جلیقه و جوراب را از ... تو بنشینه   کلاه و عمامه و دستار و شال ... تو بنشینه   تمام شد کتاب مجمع ...

بر ... علی ... در چهارشنبه بیست و هشتم

شهر ربیع الثانی من شهور

سنه ۱۲۰۳

هذا الکتاب   بسم الله الرحمن الرحیم   گلستان سعدی

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست

و چون بر می‌آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب   از دست و زبان که برآید کز

عهده شکرش بدر آید   اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور   بنده همان به که ز تقصیر خویش   عذر بدرگاه خدا

آورد   ورنه سزاوار خداوندیش   کس نتواند که بجا آورد   باران رحمت بی حسابش همه جا رسیده و خوان نعمت بی دریغش

همه جا کشیده پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد   ای کریمی

که از خزانه غیب   گبر و ترسا وظیفه خور داری   دوستان را کجا کنی محروم   تو که با دشمنان نظر داری   فراش

باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد و اطفال

شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکی بقدرت او شهد فایق گشته و تخم خرما

همچنان بتربیتش نخل باسق گشته   ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار   شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری   در خبر است از سرور کاینات و مفخر

موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم   شفیع

مطاع نبی کریم   قسیم جسیم نسیم وسیم   بلغ العلی بکماله   کشف الدجی بجماله   حسنت جمیع خصاله   صلوا علیه

و آله   چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان   چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان   هر گاه

که یکی از بندگان گنه‌کار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق عز و جل بر دارد ایزد

تبارک و تعالی در وی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض کند بازش بتضرع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی گوید یا

ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری

بنده همی شرم دارم   کرم بین و لطف خداوندگار   گنه بنده کرده است و او شرمسار   عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف

که ما عبدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک   گر کسی وصف او ز من

پرسد   بیدل از بی نشان چه گوید باز   عاشقان کشتگان معشوقند   بر نیاید ز کشتگان آواز   یکی از صاحبدلان

سر بجیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده حالی که از این معاملت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت

در این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب را

چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت   ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز   کان سوخته را جان شد

و آواز نیامد   این مدعیان در طلبش بیخبرانند   کانرا که خبر شد خبری باز نیامد   ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم   و ز هرچه

گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم   مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر   ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم   ذکر جمیل

سعدی که در افواه عوام افتاده و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچون

شکر میخورند و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه خداوند جهان

و قطب دایره زمان و قائم مقام ملک سلیمان و ناصر اهل ایمان اتابک اعظم شاهنشاه معظم مظفرالدنیا والدین

ابوبکر سعد بن زنگی بعین عنایت نظر کرده و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام بمحبت او گراییده اند

که الناس علی دین ملوکهم   زانگه که ترا بر من مسکین نظر است   آثارم از آفتاب مشهورتر است   گر خود همه عیبها بدین بنده درست

هر عیب که سلطان بپسندد هنر است   گلی خوشبوی در حمام روزی   رسید از دست محبوبی بدستم   بدو گفتم که مشکی یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم   بگفتا من گلی ناچیز بودم   ولیکن مدتی با گل نشستم   کمال همنشین در من اثر کرد   وگرنه من همان خاکم که هستم

اللهم متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف ثواب جمیل حسناته و ارفع درجات اودائه و ولاته ایده الله تبارک و تعالی و اقلیم خطه پاک

شیراز را بهیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل تا زمان قیامت نگهدار   اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست   تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک   مانند آستان درت مأمن رضا   یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس   چندانکه

خاک را بود و باد را بقا   سبب تالیف کتاب گلستان   یک شب تأمل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم

و سنگ سراچه دل را بالماس آب دیده میسفتم و این بیتها مناسب حال خود میگفتم   هر دم از عمر میرود نفسی   چون نگه میکنم

نمانده بسی   ای که پنجاه رفت و در خوابی   مگر این پنج روز دریابی   خجل آنکس که رفت و کار نساخت   کوس رحلت زدند

و بار نساخت   خواب نوشین بامداد رحیل   باز دارد پیاده را ز سبیل   هر که آمد عمارتی نو ساخت   رفت و

منزل بدیگری پرداخت   وان دگر پخت همچنان هوسی   وین عمارت بسر نبرد کسی   یار ناپایدار دوست مدار   دوستی را

نشاید این غدار   نیک و بد چون همی بباید مرد   خنک آنکس که گوی نیکی برد   برگ عیشی بگور خویش

فرست   کس نیارد ز پس تو پیش فرست   عمر برفست و آفتاب تموز   اندکی ماند و خواجه غره هنوز

برگ عیشی به گور خویش فرست چون نفس ... غنیمت است در ... بنه ... ناپایدار دل کسی ... بر

درگذشت ... چنانکه ... است که ... حیات ... یاد دوست. چار طبع مخالف سرکش

چند روزی بوند با هم خوش. چون یکی زین چهار شد غالب. جان شیرین برآید از قالب. لاجرم مرد عارف

کامل ننهد دل بر بنای حیات. ای تهی دست رفته در بازار. ترسمت پر نیاوری دستار. هر که مزروع

خود بخورد بخوید. وقت خرمنش خوشه باید چید. پند سعدی به گوش جان بشنو. ره چنین است مرد باش و برو

بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن از صحبت فراهم چینم و دفتر از گفته‌های پریشان

بشویم و من بعد پریشان نگویم. زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم. به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم. تا یکی از دوستان

که در کجاوه انیس من بودی و در حجره جلیس من بود

چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد

جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت. کنونت که امکان گفتار هست

بگو ای برادر به لطف و خوشی. که فردا که پیک اجل در رسد. به حکم ضرورت زبان درکشی. فی الجمله زبان از مکالمه

او درکشیدن نامروت دانستم. یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده و نیت جزم آورده که بقیه

عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش. گفتا به عزت عظیم و

صحبت قدیم که دم برنیارم و قدم برندارم مگر آنگه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف که آزردن

دوستان جهل است و کفارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و نقض رای اولوالالباب است. ذوالفقار علی در نیام

و زبان سعدی در کام. زبان در دهان ای خردمند چیست. کلید در گنج صاحب هنر. چو در بسته باشد

چه داند کسی. که جوهر فروش است یا پیله‌ور. اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است. به وقت مصلحت آن به

که در سخن کوشی. دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن. به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی. فی الجمله زبان از مکالمه

او درکشیدن قوت نداشتم و روی از محاورت او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق.

چو جنگ آوری با کسی برستیز. که از وی گزیرت بود یا گریز. به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم

در فصل ربیع که صولت برد آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده. پیراهن برگ بر درختان. چون جامه

عید نیکبختان. اول اردیبهشت ماه جلالی. بلبل گوینده بر منابر قضبان. بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی. همچو عرق

بر عذار شاهد غضبان. شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد. موضعی خوش و خرم و درختان درهم. گفتی

که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش درآویخته. روضة ماء نهرها سلسال. دوحة

سجع طیرها موزون. آن پر از لاله‌های رنگارنگ. وین پر از میوه‌های گوناگون. باد در سایه درختانش. گسترانیده

فرش بوقلمون. بامدادان که خاطر بازآمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران

فراهم آورده و عزیمت شهر کرده. گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقایی نباشد و عهد گلستان را وفایی. و حکما گفته‌اند

هر چه نپاید دلبستگی را نشاید. گفتا طریق چیست. گفتم برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان

توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف

مبدل نکند. به چه کار آیدت ز گل طبقی. از گلستان من ببر ورقی. گل همین پنج روز و شش باشد. وین

گلستان همیشه خوش باشد. حالی که من این بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفی.

فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که متکلمان را به کار آید

و مترسلان را بلاغت بیفزاید. فی الجمله هنوز از گل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان بعون الملک

المنان تمام شد. و تمام آنگه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کردگار و پرتو لطف

پروردگار ذخیره زمان و کهف الامان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدولة القاهره سراج الملة الباهره

جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن اتابک الاعظم شاهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب

والعجم مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی که به چشم لطف خداوندی مطالعه فرماید. گر التفات

خداوندیش بیارآید. نگارخانه چینی و نقش ارژنگیست. امید هست که روی ملال درنکشد. از این سخن

که گلستان نه جای دلتنگیست. علی الخصوص که دیباچه همایونش. به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست. دیگر عروس فکر من

از بی‌جمالی سر برنیارد و دیده یاس از پشت پای خجالت برندارد و در زمره صاحبدلان متجلی نشود مگر آنگه که متحلی گردد به زیور

قبول امیر کبیر عالم عادل مظفر منصور ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت کهف الفضلا ملاذ الغربا مربی الفضلا

محب الاتقیا افتخار آل فارس یمین الملک ملک الخواص فخر الدولة والدین غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک

والسلاطین ابی بکر بن سعد ابن ابی نصر مجمع مکارم اخلاق و ممدوح آفاق است. هر که در سایه عنایت اوست. گنهش

طاعت است و دشمن دوست. به هر یک از سایر بندگان و حواشی خدمتی متعین است که اگر در ادای برخی

از آن تهاون و تکاسل روا دارند هر آینه در معرض خطاب آیند و در محل عتاب. مگر بر این طایفه درویشان که شکر

نعمت بزرگان واجب است و ذکر جمیل و دعای خیر. و ادای چنین خدمتی در غیبت اولیتر است که در حضور که آن به تصنع

نزدیک است و این از تکلف دور. پشت دوتای فلک راست شد از خرمی. تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را.

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین. خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را. وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل.

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را. دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست. کز عقبش ذکر خیر زنده کند

نام را. عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی

می‌رود بنا بر آن است که طایفه‌ای از حکمای هندوستان در فضایل بوزرجمهر سخن می‌گفتند به آخر جز این عیبش

ندانستند که در سخن گفتن بطیء است یعنی درنگ بسیار می‌کند و مستمع را بسی منتظر باید بودن تا وی تقریر سخنی کند. بوزرجمهر

بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم. سخندان پرورده پیر کهن. بیندیشد

آنگه بگوید سخن. مزن تا توانی به گفتار دم. نکو گوی اگر دیر گویی چه غم. به نطق آدمی بهتر است از دواب. دواب از تو به

گر نگویی صواب. فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری

کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات به حضرت عزیز آورده. شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب

پرتوی ندارد و مناره بلند بر دامن کوه الوند پست نماید. هر که گردن به دعوی افرازد. خویشتن را به گردن اندازد.

اول اندیشه وانگهی گفتار. پای پیش آمده است و پس دیوار. نخل بندم ولی نه در بستان. شاهدم من ولی نه در کنعان.

سعدی افتاده‌ایست آزاده. کس نیاید به جنگ افتاده. لقمان را گفتند حکمت از که آموختی. گفت از نابینایان که تا جای نبینند

قدم ننهند. قدم الخروج قبل الولوج. مردیت بیازمای وانگه زن کن. گرچه شاطر

بود خروس به جنگ. چه زند پیش باز رویین چنگ. گربه شیر است در گرفتن موش. لیک موش است در مصاف پلنگ.

اما به اعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان بپوشند و در افشای جرایم کهتران نکوشند کلمه‌ای چند به طریق

اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی در این کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه بر او خرج نمودیم.

مگر صاحبدلی روزی به رحمت. کند در حق درویشان دعایی. بماند سالها این نظم و ترتیب. ز ما هر ذره خاک

افتاده جایی. غرض نقشی است کز ما بازماند. که هستی را نمی‌بینم بقایی. امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز

سخن را مصلحت دیدم تا بر این روضه غنا و حدیقه علیا چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد. از آن مختصر آمد تا به ملال

نینجامد. در آن مدت که ما را وقت خوش بود. ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود. مراد ما نصیحت بود و گفتیم. حوالت با خدا

کردیم و رفتیم. باب اول در سیرت پادشاهان. باب دوم در اخلاق درویشان. باب سیم در فضیلت

غفلت باب چهارم در فواید خاموشی باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در
تأثیر تربیت باب هشتم در آداب صحبت باب اول در سیرت پادشاهان حکایت پادشاهی را شنیدم
به کشتن اسیری اشارت فرمود بیچاره در حالت نومیدی به زبانی که داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن
آغاز نهاد که گفته اند هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز اذا یئس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب ملک پرسید چه
میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند همی گوید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت وزیر دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان
جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی از این سخن درهم کشید
و گفت مرا آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد ازین راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی
و حکما گفته اند دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز هر که شاه آن کند که او گوید حیف
باشد که جز نکو گوید بر طاق ایوان فریدون نبشته بود جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن
چه بر روی خاک حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین را در خواب دید بعد از وفات او صد سال گذشته و جمله وجود او
ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر میکرد تمام حکما از تعبیر این واقعه عاجز آمدند
مگر درویشی که بجای آورد و گفت هنوز نگران است که ملکش با دگران است بس نامور به زیر زمین دفن
کرده اند کز هستیش به روی زمین یک نشان نماند وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کزو استخوان
نماند خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند حکایت ملکزاده را شنیدم که کوتاه

بو

و حقیر بود و دیگر برادران بلند و خوبروی بود پدر بچشم حقارت در وی نظر کرد پسر بفراست دریافت و گفت ای پدر کوتاه
خردمند به از نادان بلند نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر آن شنیدی که لاغری دانا گفت روزی به ابلهی فربه
اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله خر به پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران بجان
برنجیدند تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد
شنیدم که در آن نزدیکی ملک را دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو جانب روی بهم آوردند اول کسی که اسب
در میدان جهانید این پسر بود و گفت آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من آن منم کاندر میان خاک و
خون بینی سری کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری این بگفت و بر سپاه دشمن
زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت ای که شخص منت حقیر نمود تا درشتی
هنر نپنداری اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان
اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره زد و گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید سواران را بگفتن او
تهور زیادت شد و بیکبار حمله آوردند شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند ملک سر
و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد برادران حسد بردند و زهر در
طعامش کردند خواهرش از غرفه بدید دریچه بر هم زد پسر دریافت و گفت محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران
جای ایشان بگیرند کس نیاید بزیر سایه بوم ور همای از جهان شود معدوم پدر را از این حال آگهی دادند برادرانش را
بخواند و گوشمالی بواجب بداد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع بر
خاست که گفته اند ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان
کند نیمی دگر ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر حکایت طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته

بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع از قله کوه بدست آورده
بودند و ملجا و ماوای خود ساخته مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت همی کردند که اگر این طایفه هم برین نسق روزگاری مداومت نمایند
مقاومت ایشان ممتنع گردد درختی که اکنون گرفته است پای به نیروی شخصی برآید ز جای ورش همچنان روزگاری هلی به گردونش
از بیخ برنگسلی سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل سخن بر این مقرر شد که یکی را به تجسس
ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی چند مردان کار دیده
جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح
از تن بگشادند و رخت و غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد خواب بود چندانکه پاسی از شب درگذشت
قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد دلاوران از کمین بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند و بامدادان به درگاه
ملک حاضر آوردند همه را به کشتن اشارت فرمود اتفاقا در آن میان جوانی بود میوه عنفوان شبابش نو رسیده و سبزه
گلستان عذارش نو دمیده یکی از وزرا پای تخت ملک بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز
از باغ زندگانی بر نخورده و از ریعان شباب تمتع نیافته کرم و اخلاق خداوندی چنان است که ببخشیدن خون او بر بنده منت
نهد ملک روی از این سخن درهم کشید و موافق رای بلندش نیامد و گفت پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است نسل فساد ایشان منقطع کردن اولیتر است و بیخ تبار ایشان برآوردن
که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست ابر اگر آب زندگی بارد
هرگز از شاخ بید بر نخوری با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری وزیر این سخن بشنید طوعا و کرها
بپسندید و بر حسن رای ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوند دام ملکه فرمود عین حقیقت است و لیکن اگر در سلک

بجن

صحبت آن بدان تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتی اما بنده امیدوار است که به صحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد
که هنوز طفل است و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهاد او متمکن نشده و در حدیث است که ما من مولود الا و قد یولد علی الفطره
پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد این بگفت
و طایفه از ندمای ملک با او به شفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم دانی
که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر
و بار ببرد فی الجمله پسر را به ناز و نعمت برآوردند و استاد ادیب به تربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و رد جواب و آداب خدمت ملوکش بیاموختند
و در نظر همگنان پسندیده آمد باری وزیر از شمایل او در حضرت سلطان شمه میگفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است و جهل قدیم
از جبلت او بدر برده ملک را تبسم آمد و گفت عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود سالی دو برین بگذشت
طایفه اوباش محلت بدو پیوستند و عقد موافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر را با هر دو پسرش بکشت و نعمت بی قیاس برداشت و در مغاره دزدان
بجای پدر نشست و عاصی شد ملک دست تحیر به دندان تحسر گرفت و گفت شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس زمین شوره سنبل
بر نیاید درو تخم عمل ضایع مگردان نکویی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان حکایت آورده اند
که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صید کباب میکردند و نمک نبود غلامی به روستا رفت تا نمک آرد نوشیروان گفت نمک بقیمت بستان
تا رسمی نشود و ده خراب نگردد گفتند از این قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم در جهان اندک بوده است هر که آمد بر آن مزیدی کرد
تا بدین غایت رسید اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد گلیمی از خانهٔ یاری بدزدید حاکم فرمود که قطع
یدش کنند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفتا بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت آنچه فرمودی راست است
ولیکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید والفقیر لایملک هر چه درویشان راست وقف محتاجان است حاکم از قطع ید او
درگذشت و ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانهٔ چنین یاری گفت ای خداوند نشنیده‌ای که
گفته‌اند خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب چون بسختی در بمانی تن بعجز اندر مده دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین
حکایت پادشاهی پارسایی را گفت هیچت از ما یاد می‌آید گفت بلی هر گاه که خدا را فراموش میکنم هر سو دود آنکس ز بر خویش
براند وان را که بخواند بدر کس ندواند حکایت پیاده‌ای سر و پا برهنه با کاروان حجاز همراه ما شد نظر کردم معلومی نداشت خرامان همی رفت و میگفت
نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بگذارم
اشترسواری گفتش ای درویش کجا میروی بازگرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد چون بنخلهٔ محمود رسیدیم توانگر را اجل فرا رسید درویش
ببالینش آمد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی بمردی شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست ای بسا اسب تیزرو که بماند
که خر لنگ جان بمنزل برد بس که در خاک تندرستان را دفن کردیم و زخم خورده نمرد حکایت پادشاهی عابدی را طلب کرد عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم مگر
اعتقادی که در حق من دارد زیادت کند آورده‌اند که داروی قاتل بخورد و بمرد آنکه چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز چون بنده خدای خویش خواند باید که بجز خدا نداند حکایت کاروانی را
در زمین یونان بزدند و نعمت بی‌قیاس ببردند بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و رسول شفیع آوردند فایده نداشت
چو پیروز شد دزد تیره روان چه غم دارد از گریهٔ کاروان لقمان حکیم در آن کاروان بود یکی از کاروانیان گفتش
کلمه‌ای از حکمت با اینان بگوی باشد که طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود گفت دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان

گفتن

کشتی آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ با سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنی در سنگ
بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی بده وگرنه ستمگر بزور
بستاند حکایت درویشی را شنیدم که در غاری نشسته بود و در بروی از جهانیان بسته و ملوک و اغنیا را در چشم همت او هیبت نمانده هر که بر خود
در سؤال گشاد تا بمیرد نیازمند بود آز بگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع بلند بود یکی از ملوک اطراف اشارت کرد که توقع
بکرم اخلاق مردان چنانست که بنان و نمک با ما موافقت کنند شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است دیگر روز ملک
بعذر قدومش رفت عابد از جای برجست و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و ثنا گفت چون ملک غایب شد یکی از اصحاب پرسید که چندین
ملاطفت امروز با پادشاه کردی خلاف عادت بود و دیگر ندیدیم گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند هر کرا بر سماط بنشستی واجب آمد بخدمتش
برخاست حکایت عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی در نماز کردی صاحبدلی شنید و گفت اگر نیم نان
خوردی و بخفتی بسیار ازین فاضلتر بودی اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی
حکایت یاد دارم که شبی با کاروان همه شب رفته بودیم و سحر در کنار بیشه‌ای خفته شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود نعره‌ای بر آورد و راه بیابان گرفت و یکنفس
آرام نیافت چون روز شد گفتم این چه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بناله در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان
در آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته دوش مرغی بصبح مینالید عقل و صبرم ببرد
و طاقت و هوش یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین مدهوش کند
گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش حکایت وقتی در سفر حجاز طایفهٔ جوانان صاحبدل همدم
بودند و همقدم وقتها زمزمه‌ای بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی و عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود و بیخبر
از درد ایشان تا برسیدیم بخیل بنی هلال کودکی سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد اشتر عابد دیدم

برقص اندر آمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ سماع در حیوانی اثر کرد و در تو همچنان تفاوت نمیکند دانی چه گفت
مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمیی کز عشق بیخبری اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری
بذکرش هر چه بینی در خروش است دلی داند درین معنی که گوش است نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است که هر خاری بتسبیحش زبانی است
حکایت یکی از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار ازو صادر شد گفت ای دوستان مرا در
آنچه کردم اختیاری نبود و بزهٔ بر من ننوشتند و راحتی بوجود من رسید شما هم بکرم معذور دارید
شکم زندان باد است ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند چو باد اندر شکم پیچد فرو هل که باد اندر شکم باریست بر دل
[illegible] از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم
تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم بکار گل داشتند یکی از رؤسای حلب که سابقه‌ای میان ما بود گذر کرد
و بشناخت و گفت ای فلان این چه حالتست گفتم چه گویم همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت که از خدای نبودم بآدمی پرداخت
قیاس کن که چه حالم بود درین ساعت که در طویلهٔ نامردمم بباید ساخت پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان
بر حالت من رحمت آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود بحلب برد و دختری که داشت بنکاح من در آورد بکابین صد دینار
مدتی بر آمد بدخوی ستیزه روی نافرمان بود زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن لاجرم زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت تو آن نیستی که پدر من ترا از قید فرنگ بده دینار
باز خرید گفتم بلی بده دینار از قید فرنگم باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد شعر
شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید که از چنگال
گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چگونه میگذرد

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی بزمستان از عمارت دور افتادند تا شب در آمد خانهٔ دهقانی دیدند ملک
گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر پادشاه نیست بخانهٔ دهقانی التجا
کردن هم اینجا خیمه زنیم و آتش کنیم دهقان را خبر شد ماحضری ترتیب کرد و پیش آورد و زمین ببوسید و گفت
قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند گردد سلطان را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگاه
بمنزل او نقل کردند بامدادانش خلعت و نعمت بخشید و دهقان در رکاب همی رفت و میگفت شعر ز قدر و شوکت سلطان نگشت
چیزی کم ز التفات بمهمانسرای دهقانی کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی حکایت بازرگانی را
دیدم صد و پنجاه بار شتر داشت و چهل بنده خدمتکار شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش در آورد همه شب نیارامید از سخنهای
پریشان گفتن که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت بهندوستان و این قبالهٔ فلان زمین است و فلان
چیز را فلان ضمین گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوشست باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری دیگرم در پیش است
اگر آن سفر کرده شود بقیت عمر خویش بگوشه‌ای بنشینم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی خواهم بردن بچین که
شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی بروم آرم و دیبای رومی بهند و فولاد هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی
بیمن و برد یمانی بپارس و زان پس ترک تجارت کنم و بدکانی بنشینم انصاف ازین ماخولیا چندان فرو گفت که بیش ازین طاقت
گفتنش نماند گفت ای سعدی تو نیز سخنی بگوی از آنها که دیده‌ای و شنیده گفتم آن شنیده‌ای که در صحرای غور بارسالاری بیفتاد
از ستور گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور حکایت [illegible]

[illegible]

قوی در دام آمد و طاقت ضبط آن نداشت ماهی بر او غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت

شد غلامی که آب جوی آرد / آب جوی آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهی آوردی / ماهی این بار رفت و دام ببرد

دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن. گفت ای برادران چه توان کرد مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود. صیاد بی روزی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل بر خشک نمیرد.

حکایت: دست و پا بریده‌ای هزارپایی بکشت. صاحبدلی بر او بگذشت و گفت سبحان الله با هزار پای که داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست و پایی گریختن نتوانست.

چو آید ز پی دشمن جان‌ستان / ببندد اجل پای اسب دوان
در آن دم که دشمن پیاپی رسید / کمان کیانی نشاید کشید

حکایت: دزدی گدایی را گفت شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش هر لئیم دراز کنی. گفت:

دست دراز از پی یک حبه سیم / به که ببرند به دانگی و نیم

حکایت: مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف به فغان آمده بود و حلق فراخ و دست تنگ به جان رسیده شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر به قوت بازو دامن کامی فراچنگ آرم.

فضل و هنر ضایع است تا ننمایند / عود بر آتش نهند و مشک بسایند

پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته‌اند دولت نه به کوشیدن است چاره کم جوشیدن است.

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور / کوشش بی فایده است وسمه بر ابروی کور

اگر به هر سر مویت هنر دو صد باشد / هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد

پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و جر منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرج بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران چنانکه سالکان طریقت گفته‌اند:

تا به دکان و خانه در گروی / هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرج کن / پیش از آن روز کز جهان بروی

پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که تو گفتی بیشمار است ولیکن مسلم پنج طایفه راست

نخستین

[illegible]

نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزان دارد دلاویز و شاگردان چابک هر روز به شهری و هر شب به مقامی و هر دم به تفرجگاهی از نعیم دنیا متمتع.

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست / هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
وان را که بر مراد جهان نیست دسترس / در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت

دوم عالمی که به منطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود به خدمت او اقدام نمایند و اکرام کنند.

وجود مردم دانا مثال زر طلی است / که هر کجا برود قدر و قیمتش دانند
بزرگ‌زاده نادان به شهر وا ماند / که در دیار غریبش به هیچ نستانند

سیم خوبرویی که درون صاحبدلان به مخالطت او میل کند که بزرگان گفته‌اند اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او را همه جای غنیمت شناسند و خدمتش را منت دانند.

شاهد آنجا که رود حرمت و عزت بیند / ور برانند به قهرش پدر و مادر خویش
پر طاووس در اوراق مصاحف دیدم / گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش
گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد / هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش

چهارم خوش آوازی که به حنجره داودی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس به وسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کند و ارباب معنی به منادمت او رغبت نمایند.

چه خوش باشد آهنگ نرم حزین / به گوش حریفان مست صبوح
به از روی زیباست آواز خوش / که آن حظ نفس است و این قوت روح

یا کمینه پیشه‌وری که به سعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی از بهر نان ریخته نگردد چنانکه خردمندان گفته‌اند:

گر به غریبی رود از شهر خویش / سختی و محنت نبرد پینه‌دوز
ور به خرابی فتد از مملکت / گرسنه خفتد ملک نیمروز

چنین صفتها که بیان کردم ای فرزند در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیب عیش و آن که از این جمله بی بهره است به خیال باطل در جهان برود و دیگر کسش نام و نشان نشنود.

هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست / به غیر مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه خلاف کنم که گفته‌اند رزق اگر چه مقسوم است به اسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدور است از ابواب دخول

آن حذر واجب.

رزق هر چند بی گمان برسد / شرط عقل است جستن از درها
ورچه کس بی اجل نخواهد مرد / تو مرو در دهان اژدرها

در این صورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه درافکنم پس مصلحت آن است که سفر کنم کز این بیش طاقت بی‌نوایی ندارم.

چون مرد در فتاد ز جای و مقام خویش / دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست
شب هر توانگری به سرایی همی رود / درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست

این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و با خود همی گفت:

هنرور چو بختش نباشد به کام / به جایی رود کش ندانند نام

همچنین تا برسید به کنار آبی که سنگ از صلابتش بر سنگ همی آمد و خروش به فرسنگ رفت.

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی / کمترین موج آسیاسنگ از کنارش در ربودی

گروهی مردمان دید هر یک به قراضه‌ای در معبر نشسته و رخت سفر بسته. جوان را دست عطا بسته بود زبان ثنا برگشاد چندان که زاری کرد یاری نکردند. ملاح بی مروت به خنده برگشت و گفت:

زر نداری نتوان رفت به زور از دریا / زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار

جوان را دل از طعنه ملاح به هم برآمد خواست که از او انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه که پوشیده دارم قناعت کنی دریغ نیست. ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید.

بدوزد شره دیده هوشمند / درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

چندان که ریش و گریبان به دست جوان افتاد به خود درکشید و بی محابا کوفتن گرفت. یارش از کشتی به در آمد تا پشتی کند همچنین درشتی دید و پشت بداد. جز این چاره نداشتند که با او به مصالحت گرایند و به اجرت مسامحت نمایند.

چو پرخاش بینی تحمل بیار / که سهلی ببندد در کارزار
به شیرین‌زبانی و لطف و خوشی / توانی که پیلی به مویی کشی

به عذر ماضی در قدمش فتادند و بوسه‌ای چند به نفاق بر سر و چشمش دادند پس به کشتی درآوردند و روان شدند تا برسیدند به ستونی از عمارت یونان در آب ایستاده. ملاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که دلاورتر است باید که بدین ستون برود و خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم. جوان به غرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل‌آزرده نیندیشید و قول حکما را کار نبست که گفته‌اند هر که را رنجی به دل رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت برسانی از پاداش آن یک رنجش ایمن مباش که پیکان از جراحت به در آید و آزار در دل بماند. چو

خوش

خوش گفت بکتاش با خیلتاش / چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

مشو ایمن که تنگدل گردی / چون ز دستت دلی به تنگ آید
سنگ بر باره حصار مزن / که بود کز حصار سنگ آید

چندان که مقود کشتی به ساعد بر پیچید و بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش درگسلانید و کشتی براند. بیچاره متحیر بماند روزی دو بلا و محنت کشید و سختی دید سیم خوابش گریبان گرفت و به آب انداخت. بعد از شبانروزی دگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقی مانده. برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آوردن تا اندکی قوت یافت. سر در بیابان نهاد و همی رفت تا تشنه و بی طاقت به سر چاهی رسید قومی را دید بر او گرد آمده و شربتی آب به پشیزی همی آشامیدند. جوان را پشیزی نبود طلب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند دست تعدی دراز کرد میسر نشد. به ضرورت تنی چند را فرو کوفت مردان غلبه کردند و بی محابا بزدندش و مجروح شد.

پشه چو پر شد بزند پیل را / با همه تندی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق / شیر ژیان را بدرانند پوست

به حکم ضرورت در پی کاروانی افتاد و برفت. شبانگه برسیدند به مقامی که از دزدان پرخطر بود کاروانیان را دید لرزه بر اندام اوفتاده و دل بر هلاک نهاده. گفت اندیشه مدارید که یکی منم در این میان که به تنها پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان هم یاری کنند. این بگفت و مردم کاروان را به لاف او دل قوی گشت و به صحبتش شادمانی کردند و به زاد و آبش دستگیری واجب دانستند. جوان را آتش معده بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه‌ای چند از سر اشتها تناول کرد و دمی چند آب در پی آن بیاشامید تا دیو درونش بیارامید و بخفت. پیرمردی جهاندیده در آن میان بود گفت ای یاران من از این بدرقه شما اندیشناکم نه چندان که از دزدان. چنانکه حکایت کنند که عربی را درمی چند گرد آمده بود و به شب از تشویش لوریان در خانه تنها خوابش نمی‌برد یکی از دوستان را پیش خود آورد تا وحشت تنهایی به دیدار او منصرف کند و شبی چند در صحبت او بود چندان که بر درمهاش اطلاع یافت ببرد و بخورد و سفر کرد. بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان گفتند حال چیست مگر آن درمهای تو را دزد برد گفت لا والله بدرقه برد.

هرگز ایمن ز مار ننشستم / تا بدانستم آنچه خصلت اوست
زخم دندان دشمنی بتر است / که نماید به چشم مردم دوست

چه می‌دانید اگر این هم از جمله دزدان باشد که به عیاری در میان ما تعبیه شده است تا به وقت فرصت یاران را

[illegible]

نکشی

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عشق با فرجام و بهجت با تمام گر عقوبت مستوجبم در بخشش عفو بهتر که انتقام ملک از وجود توبه در این حالت در عقوبت اگر شدر
نور نکنند چه بود از قصور آنکه توبه کند دشوار کند انداخت بر کاخ بلند از میوه کوتاه کرد دست و کوته نوع
و نشد بیش تو را با چنین منکری که هر شره سپید خود صورت بنده این تنگ و تمکان عقوبت جدی او بخشید
کن مراد و هم سلطان بیکس و باز هر فرش ملک پیر سپید آن چیست گفت با چنین ملاله برم فشانی طمع مدار که از
دست مدارم دست اگر خوبی محال است این کمر و مراست بهر کرم و تو دار امید دار هست گفتا این لطیفه
بسیار عجیب است اگر هم و این نکته غریب گفتی لیکن محال عقل است و خلاف نقل و ترا امروز فضل و رحمت از خیل عقوبت
من برابر سعادت آن چی بلیم که تو از قلم بر برانداز تا دیگران بعبرت که گیر نگه اختیار از جهان پرونده بخش این فانام
و نه شهسوار این گناه که هم او دیگری را بیند از آن بعبرت کریم ملک را از این سخن خنده آمد و بعفو از سر خطای او درگذشت
و نعیدان سواله اشارت نگشتن اوکه بوی گفت اینکه جمال عیب خویش نبیند طعنه بر عیب دیگران فرزند حکایت منظومه
جوانی پاکباز و پاک دیده و با پاکیزه رویی در گرو دل چنین خواندم که در دریای اعظم بگردابی در افتادند با هم
چو ملاح آمد تا دستگیرد مبادا کاندر آن سختی بمیرد همی گفت از میان موج و تشویر مرا بگذار و دست یار من گیر در این گفتن
جهان بر وی برآشفت شنیدم جان بداد از درد و می گفت حدیث عشق از آن بطال منیوش که در سختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران عهد بازی تا کار عالم اشنه تا براهی و سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی دل آرام
و داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند اگر لیلی و مجنون زنده گشتی حدیث عشق از این دفتر نوشتی
یاد دیرین مرا کو زبان با پند ملک و مرا زبه بگمبر کجا هر لبهان بتاریخ نوزدهم شهر رجب المرجب قبل از ظهر
روز سه شنبه در کمال اوقات تلخی اتمام پذیرفت اللهم وفقنا بحق محمد و آله الطاهرین ۱۳۰۳

بعضی از نشان میرزا مهدی خان که در این کتاب نوشته شد رقم الطارت لکه لرزد زمین که با این ایسرا جهان
و معمور این سبب اللین و قبه چرخ معرفی را بر آن آرخشت دکلی را بسر جشه و اطاق در از الشمس زرین خورشیده
و صور سیمین کمر الکیان گماشته و آیینه خوانه زجاجی را بعوض قبه اخضران از استه تمکین خاکر و چنین عمارت پایین فرسک بجهانی
دهت بهجت سمات آراسته بهار آرا در نشر و گلهای چهار باغ عناصر را بسته کافی ریاحین آمیزی لعل و مهدی حکمش
بمقادر والارض فرشنا را بطسایط زمین را بمصداق منبتا فنعم الماهدون ساخته دادا مهربست شاله دلکش بر چرخ بربن فرخ
و با پایه قصر مقصور را که از این جان فضا ادوارست سر کرت قیصر سپهر و شبستان ایوان سلطنت گیتی را رفیع تر از طارم
مهر و ماه ساخته از سلطان نیز درد اذا این عارف عظمی و شکر به این مرتبت کبری بر دمت همت علیا لازم و فهوم که بهر یک
اندر باشمان صرف قنات شی طرار را مهمران عقیدت کیشی ودر شاهراه بندگی آماده سر داد آزاد بتا قدم باشند این را
بی الامان ولا قدران سر سبز ساد ابر فرمانیم و از انواع عواطف خسروانه بهره مند بحصول آمانی و آمال سازیم از انجا که
مصداق این مقال شامل احوال نیکو مال عالیجاه رفیع جایگاه عزت و جلالت همراه میرزا مهدی خان متخلص بکوکب گشته که بخت
همیر را بکامه خاطر گذشته و بنیان عمارت و حوض را با آب و گلی رنگ اعتقاد سرشته لهذا از ابتدای هذا السنه قبل ظهر حضرت
و عالیه های اطراف گل بنات دار السلطنه اصفهان منجمله بقعان را بعالیجاه رفیع جایگاه شار الیه معوض و مرجوع فرمودیم که دقیقه از
دقایق از مراسم مهمات عاقلی نیرز اکاری نشده فرد کاران حاجب الاستعمام و سرایدار الیکای مقام و مهندس طرازان مشکل رخ
و سنگ تراشان فرهاد کیش حجار آتش که دهقانان مانی منش از رنگ نگار و باغبانان چمن آرای کار عالیجاه شار الیه را اصحاب
احتیاط کلی با تمام عمارت آراسته از نحو و صلاح او تجاوز ننموده کوتاهی جایز ندارند اوامر و نواهی او در مطیع
و مطاع دانسته عهده شناسند رقم قلم مرحمت ارقام مرحوم میرزا مهدی خان چون از دوستی و یگانگی خودکشی بعضی از حولی و دولتی

روز اغاز [illegible] اهرت چهره و ضعف بدخواهان قوی و غلبه ازدین [illegible]
[illegible] این طایفه [illegible] و از احاد [illegible]
[illegible]
جمعیت [illegible] منافی [illegible] جناب [illegible] و مخالف [illegible] دولت
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] معلوم گشت [illegible]
[illegible]
[illegible] غالب [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما در آن روز چنین رزمی بود در خدمت همه ... تقسیم نموده توکلا علی الله بعزم محاربه سوار گردیده حرکت ... تا نزدیک

دشمن ... خندق گرم بود تا آنکه بعد از ... الهی ... شفقت الهی یار ... روز ... کار ... شمشیر ...

گشته مضمون ... فتح ... و دست ... شکست بر لشکر مخالفین آمده همگی یکبار ... که کارزار

بر باد رفته منهزم گردیدند و سرکردگان ایشان ... تمام اقوام ... دستگیر گشته همه ... الحمد لله

ایران امیر الامرای العظام بهادر خان ... سیستان ... مظفر خان برادر ... مقتول

و ... عاشور که برادر دیگر ... روز دیگر از علت زخم وفات یافت و سلیمان

... خان و ... خان و علی محمد خان و خوانین اوزبک و سرکردگان تا قریب سیصد نفر از افراد خوانین

دیگر و سرکردگان سپاه ... محمد شاه ... نظام الملک و وکیل السلطنه ... قمر الدین خان وزیر

اعظم و جمعی از خوانین ... لشکر ... شمشیر ... هزار نفر

از ایشان ... فتح نمایان از چهار طرف ... عساکر ایشان ...

و ... توپخانه ... لشکر ایشان ...

و چنین کار ... اضطرار ... روز پنجشنبه ... سلطان

الملک ... از جانب محمد شاه ... خان ...

گشته محمد شاه ... با خوانین و امیران دو یوم دیگر ... ممالک ... گردیده ...

آمدن ... پادشاه مذکور ... سلسله ... فرزند ارجمند کامکار ...

میرزا

میرزا را تا خارج از ... باستقبال روانه فرمودیم پادشاه مذکور را داخل ساخته و مهر سلطنت را به موکب همایون ما

سپرده آن روز در خیمه مبارکه مهمان نواب همایون ما بود بنابر عنایت ... لطف و مهربانی ... لایق

از خاصه شاهانه و ... با عزت و تمکین ... درباره ... دل ... خیمه ... محرم

... دولت ... در حرم سرا ... قرار فرمودیم ... پادشاه ... با

کوچ و ... امیران و خوانین و سرکردگان ... عام ...

... جهان ... نظر ... که پادشاه ...

گورکانی ... پادشاهی ممالک هندوستان ... تاج و نگین سلطنت را

تفویض فرمودیم فالحمد لله ثم الحمد لله علی ما هدانا ... ثم الشکر لله علی ... الکرم ...

در زیر قدم ... خاقانی ...

نوع عنایات ... لطف ... بسیار ...

هزار نفر از ایران و توران و جمعی ... از اردوی همایون روانه ... فرمودیم

...

فرزند ... عازم بلخ ... متوجه دار السلطنه ... عاشور خان ... مقرر فرمودیم که

نوروز روانه بلخ ... فتح نمایان ... عنایات

تا ... فرمان ... ممالک محروسه ...

و سرور و بدحالان را موجب خذلان و سبب کسور که در نظام و ملتیاق امور ممالک صاحب لعبه بنیانیات سنجاری مستظهر و
باتفاق سرشار خدیوانه مفتخر بود برابر ایستاده تا هر یک از نزدیک و دور در ایستاده در مقام محافظت و بنا و کاری
باشند بحراست و سلاح خار و هر یک استظهار خاطر و همت فراری کامیاب این حال مانده هستند از هر زر اجهور خاک
که امیر و جوانب یک و نیز هر آستانه و در این دفتر بعرض سپهر و انوار رتبت پناه در قلعه هرات طرح عمارات عالیه و خانه
دخولت سرا و حرم سرا پنهان محمد است و املاک و مستغلات بلا انقطاع و همچنانکه نیز پیشتر او نجم مهرگان رابر چشم تنگ که بنوات همایون
که در عمارت شوارع را بر اصل او ملک و شهر رتبه برتری دارم همیشه خانه نیروی دارد جهت و خونابه رنج جرعه آرامش بخواهیم
انوار رتبت پناه که او بی جاگیرین جانبران است باد و صف این سلسله او لایه پیشتر قسم در تسخیر آن و دل انهار چمن بجیم جهت زیشه در
اسیر زمین فرو و چه وراه و رسم صد سال در ارشی که اوصاف قدرت صورت نشسته اوراچه حق بر سبیل این جانب انساله حکم فرمانه
الحطب و اهد و سفر و شی جهت اسمیه و آب آتست که متحمل آن باره مهمبر ضرب و شتم فرمانبر دار باشد فشن جهت در آخور او رنجیده
شده الاکهان او عرصه به تمثیر آثار خواهد بود در این مدت تنها این سلسله مشغول جهد نیستانی لعبه دلهای برسم نقش مشغول امور بسیب
دکانهای و دو بازار رسم این شاه آنرا خود جمعه بر جای مقرر فرموده و عالیجاهان شاه الیه عمارات چه بهره و حمام و املاک که
در دوار السلطنه هرات و توابع تحصیل کرده جمله دولتخانه سبط نموده خانه که سکنای او و کفاف باشد بقدر قدر هرسنه و اهالی جوانه
محروسان را مختصر اشتعال نموده بسط بزرگ که در جیب این پیشه و او ذهای را محروف نکیسی اضاع و تحمیل عقار و ضیاع
علمای صرف و بیسود لیست نماینده که بجول و قوه یزدانی تا دوام کره شور این حال او و خشم نمان جهانگیشان بخته اسباب احتیاجی
بجز بنیان باغ و بستان نماید   الحمد لله الذی احل النکاح و حرم الزنا و جعل سبیل الوجین الذکر و الانثی
وهو بالمنظر الاعلی و الصلاة و السلام علی من انتسب الهدی منبع الجود و الاحسان مطلع انوار الایمان و خاتم الشرایع و الادیان
المبعوث بکل لسان محمد المصطفی دعا شفیق نور او حقیق آمر و الهی محو کشف و محو الذی یومن لعبه علی زوج البتول
و ابن عم الرسول امیر المومنین امام المسلمین صهر الهی الانبیاء و علی ذریته المنتجبین و اولاده الطیبین الطاهرین الی یوم الدین
اما بعد غرض از تحریر کشایش عروس سخن در حاجه دلکشی ده عالم زرینه سببی عذار عنود از آن معنی و فرح بخش متمسک سلوک آل احمد
که فردیت محض و ذات پاک او ارشد که ساحت جبروت منزه از حسن و خارج علایق مناکحه و معاشرت منزه و مبرا است الذی لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد وحدانیت محض و وجود او بر لوح و لایت است که عروس فرزینه افلاک را برای نظاره ساکنان انجمن کاه بجنی
بجلوه گاه بروز و ظهور آورده و ملیکان رسم ملکوتی و لطفای موالید ثلاثه از شیم عموم تبر تربیت فایض قدرت شامله او بهره و وجود کامل
فرحمه الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و ز تو سه آیات خورشید سعدی بیانات ماه عاکالنور مشاهده لطف انایه وضوح و ظهور داده
و این سلسله قوام سلسله هستی اهل عالم بمزاوجت و مباشرت متعلق و مربوط و در احکام الهی بلند اساس آدم همنابکه و مساله و اشتباه
مسنون است بمضمون آیه وانکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
و اسع علیم فواید دینی و دنیوی در ضمن این امر سعادت فرجام مندرج و اختیار این عمل خیر تا انجام در امر دنیوی را مستهج
قسام نتایج است پس بنی نوع بشر را که با غروب عروس معرفت و متحمل بار تربیت است و افراد انسان را که بظاهر و حجب مطلق
و بر کردن باری محموله حقیقه ترویج و کلمه اینکه باعث استحکام رشته بقاء و موجب انتظام امور دین و دنیا است اهم و هم وراثت
بمضمون النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی و اعلام معارج ترغیب و اعلام مراتب تاکید است ترک این شیوه ارجاح
شرع مبین و بدیهی بیرون فرزند از اسرار دشوار رسته و سزاوار است که مادر و پدر و خداوند خود را باین رتبه بلند

و بعد از حمد و [illegible] و اهل [illegible] انوار فیوضات و فوائد [illegible] و از مطالع کلمات آیات دالهٔ [illegible] طوالع [illegible] است برای طلاب یوم المیعاد

رد شبهات [illegible] ملت حنیفه و مناقب شریعت مصطفوی [illegible] علیه [illegible] الصدق [illegible]

معنای [illegible] زمانی [illegible] و [illegible] داوری [illegible] مسیح [illegible] مسعود [illegible] مجرد [illegible]

منحوسه مفقود بوده [illegible] فلان [illegible] در سلک نکاح [illegible] حرام [illegible] علیا جناب [illegible]

باکره رشیده عاقله کامله [illegible] فلان [illegible] الصداق [illegible] فلان مبلغ [illegible] جناب [illegible]

ناکح معظم الیه [illegible] القاب نجیب السادات [illegible] فلان [illegible] معظم الیها [illegible] صیغه نکاح

[illegible] اللهم [illegible] محمد و آله الطاهرین

فتم هذه الکلمات فی یوم الرابع عشر من رجب المرجب [illegible] جناب [illegible] فضائل و معارف [illegible]

الاکرمین [illegible] فی یوم الجمعه [illegible] اللهم [illegible] محمد و آله الطاهرین

[illegible] ۱۳۴ [illegible]

[illegible] ۱۳۳۶

والسلام [illegible] المحرر

[illegible]

...ح مبارک شهریاری قوت حال پادشاه و نیکی حال مستوفیان و تجار و اهل قلم و علما...
...یاری زراعت و تندرستی خلایق و پر رونقی مطربان ارزانی نرخها و کساد بازارها و...
...اد و آشوب میان طایفه ارباب مشرق و شیوع مرض گلو و پهلو و عرق بعضی...

مشتری	مریخ	زهره	عطارد
سنبله ۵ درجه	جوزا ۱۸ درجه	اسد ۱۱ درجه	۱۰ درجه

شوال المکرم ۱۳۰۲

طهران

...شب یازدهم... الغره... ظاهر...
...شنبه... ۱۲ درجه...
...مبارک... حمام...
...واش کاری...
...سفر و نقاهتکار...

[illegible]